

## تحلیل نحوی «هم‌نقش ضمیر» با نگاه به ساختار فعل و نقش ضمائر متصل در جمله‌های انفعالی - احساسی

محمد ایرانی\* و مریم ترکاشوند\*\*

### چکیده

جستار حاضر در پی آن است تا به بررسی گروهی از کلمات پردازد که در جمله، مرجع ضمیری مذکور (پیوسته یا گسسته) هستند و در صورت حذف ضمیر می‌توانند جایگزین آن شوند و نقش آن را برعهده گیرند؛ از این رو، ما این دسته واژه‌ها و گروه‌های اسمی را «هم‌نقش ضمیر» نامیده‌ایم. ضمیری که این گروه واژه‌ها مرجع آن‌ها هستند بعد از اسم، حرف اضافه و فعل به کار می‌روند و غالباً در سه نقش مضاف‌الیه، متممی و مفعولی ظاهر می‌شوند؛ با این توضیح که نقش مفعولی آن‌ها، به‌ویژه در سوم شخص مفرد، دارای تفاوت‌هایی با دو نقش دیگر است. به باور ما، همین تفاوت‌ها سبب شده است که برخی دستورنویسان آن را با یک کاربرد ویژه و امروزی در گویش فارسی تهرانی مقایسه کنند و به‌اشتباه آن را «ضمیر فاعلی» بنامند. همچنین، کوشیده‌ایم تا در این مقاله نشان دهیم که نقش دستوری ضمائر پیوسته در جمله‌های بیانگر حالت انفعالی و احساسی، چیزی جز مفعول، متمم یا مضاف‌الیه نیست و نقش دستوری اسم یا ضمیر گسسته در ابتدای این جمله‌ها نیز «هم‌نقش ضمیر» است؛ اما قراردادن اسم یا ضمیر گسسته به جای ضمائر پیوسته در این گونه جمله‌ها در اغلب موارد باعث «نادستورمندی» جمله می‌شود.

**کلیدواژه‌ها:** هم‌نقش ضمیر، ضمیر فاعلی، نقش ضمائر پیوسته، ساختمان فعل، جمله‌های انفعالی - احساسی

### ۱. مقدمه

«دستور زبان، به معنی خاص آن، به بررسی ساختارهای دستوری یا سازه‌های جمله و روابط موجود میان آن‌ها می‌پردازد. از این راه، نقش ساختارها و روابط دستوری در برقراری ارتباط زبانی میان سخنگویان هر زبان معلوم و مشخص می‌شود» (مشکوٰۃ‌الدینی، ۱۳۶۶: ۴). بر پایه این تعریف از دستور زبان، هر اندازه بررسی ساختارهای دستوری و روابط میان آن‌ها دقیق‌تر و وسیع‌تر صورت گیرد، ارتباط زبانی گویندگان آن زبان، بیشتر و نزدیک‌تر خواهد بود؛ به‌ویژه اگر این بررسی‌ها معطوف به زمان‌های گذشته و گویندگان و نویسندگان پیشین باشد.

شناسایی شیوه جمله‌بندی و محل قرارگرفتن واژه‌ها و تکرارها و پیداکردن نقش دستوری آن‌ها در آثار گذشتگان بالاخص در آثار منظوم و مثنوی ادبی می‌تواند راهگشای محققان در حل ابهامات معنایی جمله‌ها باشد و نیز در تدوین یک دستور زبان جامع و بی‌نقص

moham.irani@gmail.com

\* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران (مسئول مکاتبات)

torkashvand.ma@gmail.com

\*\* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران

تاریخ وصول: ۱۳۹۳/۶/۳ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۷/۱۲

یا حداقل کم‌نقص، نقش مؤثری ایفا کند. نگارندگان این جستار نیز بر آن‌اند تا با در نظر گرفتن این هدف، به بررسی واژه‌هایی بپردازند که در یک جمله، مرجع ضمیری هستند که می‌توانند جایگزین آن ضمیر شوند و نقش دستوری آن را بر عهده گیرند.

## ۲. بحث

گاهی ضرورت تأکید یا بیان توضیح بیشتر در کلام، ایجاب می‌کند که گوینده یا نویسنده در تقریر یا تحریر جملات، از واژه‌هایی استفاده کند که می‌توانند جایگزین واژه‌های دیگری در همان جمله شوند و همان نقش دستوری را ایفا نمایند؛ از جمله می‌توان به نقش‌های دستوری بدل، تفسیر و تکرار اشاره کرد.

«بدل» را اسم یا گروه اسمی‌ای گفته‌اند که غیرمکرر و توأم با درنگی خاص است، با اسم یا گروه اسمی دیگری به نام «بدل‌دار»، دارای یک مرجع و یک نقش واحد دستوری باشد. بدل برای روشن کردن معنی بدل‌دار یا رفع ابهام از آن به کار می‌رود و حذف آن خللی به ساختمان جمله وارد نمی‌سازد (ر.ک: فرشیدورد، ۱۳۸۸: ۳۵۷). مثال: ابوعلی سینا، دانشمند بزرگ ایرانی، در همدان می‌زیست.

در توضیح «گروه‌های تفسیری» هم گفته شده که این گروه‌ها - اعم از گروه‌های اسمی و غیراسمی - آن‌هایی هستند که امروز با «یعنی» و «به معنی» و مانند آن‌ها ساخته می‌شوند ... در این گروه‌ها ما جزء اول را تفسیر شده و جزء دوم را مفسر یا تفسیرگر یا معنی می‌نامیم. مفسر و تفسیرشده همسان یکدیگرند (ر.ک: همان، ۳۵۹)؛ مثال: من از دوست خوبم یعنی کتاب، بهره‌ها می‌برم. نقش دستوری «تکرار» را نیز چنین شناسانده‌اند: «تکرار آوردن مجدد بخشی از سخن است به منظور تأکید. آنچه در جمله تکرار می‌شود، بخشی از همان جمله یعنی نهاد، مفعول یا ... است و نقش نحوی کلمه تکراری، تابع نقش کلمه اول است» (وحیدیان کامیار، ۹۷: ۱۳۸۹).

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

(حافظ، ۱۳۶۹: ۲۰۲)

دستورنویسان، در کتب دستور، کم و بیش به بررسی این نقش‌ها پرداخته و مثال‌های متعددی برای آن‌ها ذکر کرده‌اند؛ اما در آثار منظوم و مثنوی فارسی، کلماتی هستند که شباهت زیادی به نقش‌های دستوری یادشده دارند ولی توجه لازم بدانها نشده و نام‌گذاری مناسبی برای آن‌ها صورت نگرفته و همین بی‌توجهی، در مواردی نیز منجر به برداشت‌های نادرست نحوی از آن‌ها شده است.

## ۲-۱. نقدی بر پیشینه بحث

خیامپور (۱۳۸۲: ۲۳) در مبحث مربوط به جمله آورده است: «جمله، مجموعه کلماتی است که متضمن اسناد باشد؛ وی سپس می‌نویسد: «وقتی بنا باشد چیزی را به چیز دیگر اسناد بدهیم، ناچار دو چیز باید موجود باشد که از آن‌ها مقدم را مسندآلیه و مؤخر را مسند می‌نامیم ... با این حال، نباید تصور کرد که رابطه نسبت به مسند و مسندآلیه چندان اهمیت ندارد، بلکه برعکس، اساس جمله و مرکز ثقل آن، رابطه است» (همان: ۲۴). به هر حال، این نوع جمله را که دست کم از سه جزء، یعنی از مسندآلیه و مسند و رابطه تشکیل می‌یابد، جمله اسمی می‌نامیم. ایشان سپس توضیح می‌دهند که: در جمله اسمی ممکن است مسند از جمله‌ای (اسمی یا فعلی) تشکیل شده باشد؛ چنان‌که در مثال‌های زیر از سعدی [می‌بینیم]:

الف- جز این علتش نیست کان خودپسند حسد دیده نیک بینش بکند

ایشان بر آن‌اند که بیت بالا شامل دو جمله کوچک و بزرگ است و مصراع دوم را مسند برای «آن خودپسند» گرفته‌اند؛ حال آن‌که می‌توان بیت را به صورت دستورمند و به نثر، چنین بازنویسی کرد: «علتش جز این نیست که حسد دیده نیک‌بین آن خودپسند را بکند.» یا با گشتار معنایی، فعل «نیست» را به «ندارد» تبدیل کرد و جمله گردانیده را بدین صورت درآورد: «جز اینکه حسد دیده نیک‌بین آن خودپسند را کنده باشد، علتی [دیگر] ندارد.»؛ خیامپور، مصراع نخست بیت زیر را نیز مسند دانسته‌اند:

وجودت پریشانی خلق از اوست      ندارم پریشانی خلق دوست  
سپس با ذکر نمونه‌های دیگر به توجیه این استدلال خود می‌پردازند:

ب- تو را آن که چشم و دهان داد و گوش      اگر عاقلی در خلافتش مکوش  
خیامپور در این جا نیز مصراع دوم را مسند برای مصراع اول دانسته است. در بیت بعدی:

ج- دل شکسته که مرهم نهد دگر بارش      یتیم خسته که از پای برکنند خارش  
وی جمله «که مرهم نهد دگر بارش» و «که از پای برکنند خارش» را [به ترتیب] مسند برای «دل شکسته» و «یتیم خسته» به شمار آورده‌اند. در شاهد مثال بعدی:

د- ز دشمن شنو سیرت خود که دوست      هر آنچه از تو آید به چشمش نکوست  
مصراع دوم را مسند برای «دوست» محسوب کرده‌اند و سرانجام در بیت زیر:  
ه- غریق بحر مودت ملامتش مکنید      که دست و پا بزند هر که در میان ماند

مصراع دوم را مسند برای «غریق بحر مودت» شمرده‌اند و در توضیحی که بر این شیوه تحلیل نحوی افزوده، آورده است که «این نوع جمله اسمی را جمله بزرگ و جمله‌ای را که مسند آن است جمله کوچک می‌نامیم. در جمله کوچک باید ضمیری باشد که به مسندآلیه جمله بزرگ برگردد» (ر.ک: همان: ۲۵ پاورقی).

ایرادی که بر این توضیحات می‌توان گرفت این است که در این مثال‌ها تنها یک جمله وجود دارد، چون بیش از یک فعل نداریم، اما مشخص نیست که خیامپور بر چه اساسی قایل به وجود دو جمله بزرگ و کوچک شده است، در حالی که ایشان مثلاً در بیت الف، «خودپسند» را مسندآلیه و «حسد دیده نیک‌بینش بکند» را مسند گرفته‌اند. این در حالی است که بر اساس تعریف خود ایشان، در جمله اسنادی لزوماً باید هم مسندآلیه، هم مسند و هم رابطه وجود داشته باشد؛ اما در این جمله فقط مسندآلیه و مسند مشخص شده است و توضیح داده نشده که در این جمله به تعبیر ایشان - اسنادی، رابطه کدام کلمه است. ممکن است در پاسخ به این پرسش گفته شود که فعل «بکند» از نظر ایشان رابطه این جمله است؛ اما باید دقت کرد که ایشان، خودپسند را مسندآلیه، و کل مصراع دوم را مسندی برای خودپسند گرفته‌اند و سخنی از رابطه به میان نیامده است. افزون بر این، نمی‌توان پذیرفت این فعل - بنا به تعبیر ایشان - هم رابطه بزرگ باشد هم جمله کوچک؛ اما نکته مهمی که در توضیحات ایشان وجود دارد، این است که در این گونه جمله‌ها ضمیری هست که مرجع آن ضمیر، کلمه‌ای است که در همان جمله آمده است و می‌تواند جانشین آن ضمیر شود و همان نقش را بر عهده بگیرد - و اتفاقاً یکی از محورهای اصلی بحث ما همین ضمایر است.

## ۲-۲. نقش‌های دستوری ضمایر هم‌نقش مرجع

علاوه بر نمونه‌هایی که ذکر شد، مثال‌های فراوان دیگری در آثار ادبی می‌توان یافت که نشان می‌دهد در این گونه جمله‌ها، ضمایر مورد اشاره در سه نقش مضاف‌الیهی، متممی و مفعولی ظاهر می‌شوند؛ مثلاً در بیت زیر:

فغان ز دامن باغی که باغبان آن‌جا      همیشه چشم امیدش به دست گلچین است  
(فروغی بسطامی، ۱۳۴۸: ۳۸)

ضمیر پیوسته «ش» در امیدش، دارای نقش مضاف‌الیهی و مرجع آن، باغبان است و در اصل به این صورت بوده است: چشم امید باغبان به دست گلچین است؛ و یا در بیت زیر از سنایی:

کلبه‌ای که اندر او نخواهی ماند      سال عمرت چه ده چه صد چه هزار  
(نصرالله منشی، ۱۳۵۶: ۲۰۷)

«او» در «که اندر او» بعد از حرف اضافه اندر، قرار گرفته است و دارای نقش متممی است و مرجع آن واژه «کلبه» است که

می‌تواند به جای «او» نشسته و به صورت «در کلبه‌ای که نخواهی ماند» به کار برود یا در بیت:

غریق بحر مودت ملامتش مکنید      که دست و پا بزند هر که در میان ماند

(سعدی، ۱۳۷۱: ۹۰۲)

«ش» در ملامتش دارای نقش مفعولی است و مرجع آن نیز واژه غریق است که در گروه اسمی «غریق بحر مودت» به کار رفته است و می‌تواند به جای ضمیر «ش» پذیرای نقش مفعولی باشد؛ یعنی به این صورت: غریق بحر مودت را ملامت مکنید. البته یک مورد خاص وجود دارد که مرجع ضمیر و ضمیر هر دو با نشانه «را» همراه هستند، اما «را» نشانه مفعولی نیست بلکه همان طور که برخی از دست‌نویسان سنتی گفته‌اند «رای تغییر فعل» است و «فعل «بودن» با حرف «را» معادل فعل «داشتن» است» (ر.ک: خانلری، ۱۳۸۲: ۲۴۹) و در این حالت، می‌توان گفت که ضمیر و مرجع هم‌نقش آن، دارای نقش نهادی در جمله هستند؛ مثلاً، «عمران را زنی بود او را، هم از بنی اسرائیل» (بلعمی، ۱۳۸۰: ۲۵۲)؛ یعنی «عمران زنی داشت» - که در این صورت، عمران، نقش نهادی دارد و مرجع ضمیر «او» است. گفتنی است که در این مورد شاید بتوان «او» را بدل برای «عمران» نیز به شمار آورد؛ زیرا «بعضی از بدل‌ها به صورت گسسته و جدا از بدل‌دار به کار می‌روند و بین آن‌ها فعل یا فعل و اجزای دیگر جمله یا حروف اضافه فاصله می‌شود و این امر برای بسیاری از اقسام بدل جایز است؛ مانند برادر شما را دیدم، هوشنگ را (فرشیدورد، ۱۳۵۵: ۱۳۲).

### ۳-۲. یادکرد کارکردها:

۱- اگرچه ضمائر مورد اشاره بیشتر به صورت سوم شخص مفرد به کار می‌روند، این بدان معنا نیست که ضمائر دیگر کاربردی ندارند؛ مثلاً در جمله «من، ته دلم روشن است» (دهخدا، به نقل از انوری، ۱۹۸: ۱۳۷۱). «م» در «دلم» دارای نقش مضاف‌الیهی و مرجع آن «من» است که می‌تواند جانشین آن شود. در ضمن، کاربرد این ضمائر گرچه به صورت پیوسته رایج‌تر است، به صورت گسسته هم به کار می‌روند:

زمینی همه روی او دیولاخ      به دیدن درشت و به پهنا فراخ

(عنصری، به نقل از خانلری، ۱۳۸۲: ۱۵۱)

«او» در مصراع اول دارای نقش مضاف‌الیهی و مرجع آن زمین است. در این عبارت هم، ضمیر گسسته «او» دارای نقش متممی و مرجع هم‌نقش آن «اعرابی» است:

«اعرابی‌ای، خدای به او داد دختری و او دُخت را به سنت خود، ننگ می‌شمرد» (باستانی پاریزی، به نقل از سلطانی، ۱۳۷۴: ۷۳).

۲- نکته دوم این است که مرجع این ضمائر، خود نیز می‌تواند ضمیر باشد؛ مثلاً:

بدیدش مر او را چو نزدیک شد      جهان فروزانش تاریک شد

(فردوسی، ۱۳۷۷: ۱۱۱)

«ش» در بدیدش در نقش مفعولی به کار رفته است و مرجع آن «او» می‌باشد که خودش نیز ضمیر است.

۳- نکته سوم مربوط می‌شود به تفاوت نقش مفعولی این ضمائر با نقش‌های متممی و مضاف‌الیهی. در نقش‌های متممی و مضاف‌الیهی، همیشه ضمیر با نشانه همراه است؛ در حالی که مرجع ضمیر، بدون نشانه به کار می‌رود؛ اما در نقش مفعولی، ضمیر هیچ‌گاه نشانه مفعولی نمی‌گیرد ولی مرجع ضمیر ممکن است با نشانه یا بدون نشانه به کار برود. چون در زبان فارسی، پیوسته امکان حذف یا ذکر نشانه مفعولی «را» وجود دارد، در این گونه جمله‌ها نیز مرجع ضمیر مذکور ممکن است هم با را همراه باشد هم بدون را؛ مثلاً در بیت:

نگه کرد هوشنگ باهوش و سنگ      گرفتش یکی سنگ و شد تیزچنگ

(فردوسی، ۱۳۸۸: ۲۹)

«سنگ» مرجع ضمیر «ش» در «گرفتش» است که بدون را به کار رفته است در حالی که در بیت:

وز آن جا برانگیخت شبرنگ را بدیدش یکی بییشه تنگ را<sup>۱</sup>  
(همان: ۴۸۵)

در این بیت «بییشه تنگ» مرجع ضمیر «ش» است و با نشانهٔ مفعولی «را» به کار رفته است. توضیحاً باید افزود که به طریق معمول مرجع اسمی ضمیر در جمله مذکور و معلوم است و اتفاقاً در نمونه‌هایی که بدان‌ها استشهاد جسته‌ایم، ضمیر پیوسته و مرجع آن هر دو مذکورند؛ لذا در این جا نیز به تبعیت از این اصل، ضمیر پیوسته «ش» را می‌توان هم‌نقش مفعول (گروه اسمی «بییشه») محسوب کرد. اما از دیگر سو، به نظر می‌رسد در این کاربرد چون ضمیر «ش» معمولاً بعد از فعل قرار می‌گیرد با شکل مشابه آن در زبان محاورهٔ امروز در لهجهٔ تهرانی اشتباه گرفته شده است و آن را ضمیر فاعلی تلقی کرده‌اند؛ مثلاً، «بیژن خیلی زود رفتش». البته این که چه کسی برای اولین بار این نکته را مطرح کرده است، خود جای تأمل دارد؛ زیرا نخست آن‌که همهٔ دستورنویسان بدین نکته اشاره نکرده‌اند؛ دوم این که حتی برخی از مطرح‌کنندگان آن نیز با شک و تردید به بیان آن پرداخته‌اند؛ و سوم، آوردن مثال‌هایی است که نشان‌دهندهٔ بی‌دقتی و شاید ناشی از تکرار بدون تأمل گفته‌های دیگران باشد؛ مثلاً در کتاب دستور زبان فارسی<sup>۲</sup>، در این باره چنین می‌خوانیم: «در تداول عامه و به تبع آن در زبان نوشتار امروز و نیز در شعر و ادب قدیم گاهی ضمیر «ش» در آخر ساخت سوم شخص مفرد فعل‌های لازم و متعدی می‌آید و ظاهراً برای تأکید فاعل است:

چو او را بدیدش جهان شهریار نشاندش بر خویشتن نامدار  
(انوری و احمدی گیوی، ۱۳۷۱: ۱۹۷)

از این توضیحات چنین برمی‌آید که خود نویسندگان نیز چندان مطمئن نبوده و نظر خود را با شک و تردید بیان کرده‌اند. در این بیت «او» و «ش» هر دو مفعول هستند و در واقع «او» مرجع «ش» محسوب می‌شود که در صورت حذف نیز جمله ناقص نخواهد شد.

در کتاب دستور زبان تاریخی در این باره چنین نوشته شده است: «ضمیر پیوسته غالباً یا مفعولی یا اضافی (تعلقی، ملکی) است در بعضی از متن‌های این دوره، ضمیر پیوستهٔ دیگر کس مفرد، در مقام فاعل نیز به کار رفته است و این شاید تأثیر گویش‌های خاصی باشد که در فارسی گفتاری امروز نیز غالباً به کار می‌رود:

فریدون به خورشید بر بُرد سر به کین پدر تنگ بستش کمر  
(فردوسی، به نقل از خانلری، ۱۳۸۲: ۱۹۰)

در این جا نیز علاوه بر وجود همان شک و تردید باید اضافه نمود که در این مثال «ش» در «بستش» می‌تواند مضاف‌الیه کمر باشد: فریدون کمرش (را) به کین پدر تنگ بست. یا مضاف‌الیه پدر باشد: فریدون به کین پدرش کمر را تنگ بست یا مانند موارد قبلی، کمر، مفعول بدون نشانهٔ را، و مرجع «ش» باشد: فریدون کمر (را) به کین پدر تنگ بستش.

شریعت (۱۳۷۵: ۲۳۷) هم در این باره چنین اظهار نظر کرده است: «گاهی ضمیر سوم شخص مفرد یعنی «ش» را در آخر فعل ماضی ساده سوم شخص مفرد اضافه می‌کنند و در این صورت باید آن را ضمیر فاعلی دانست نه ضمیر مفعولی، مثل «گفتم به خانهٔ ما بیا گفتش که نمی‌آیم» به جای «گفت که نمی‌آیم...»؛ این موضوع در ادبیات قدیم فارسی نیز سابقه دارد؛ مانند:

بدین پیمان توانی خورد سوگند که رامین را نبودش با تو پیوند  
(ویس و رامین)

و:

گرفتش فش و یال اسب سیاه ز خون لعل شد خاک آوردگاه  
(فردوسی)

در توضیح بیت اول دو تحلیل می‌توان به دست داد: نخست این که حرف «را» از مقوله «رای فکاً اضافه» به شمار آید؛ یعنی اگر به فرض، ضمیر پیوسته «ش» به کار نرفته بود، گردانیده مصراع بدین شکل می‌شد: که پیوند رامین با تو نبود؛ اما با وجود ضمیر «ش»، مصراع بدین صورت تأویل می‌شود: که رامین، پیوندش با تو نبود؛ یعنی ضمیر «ش» دارای نقش مضاف‌الیه و رامین هم‌نقش ضمیر است. دوم این که حرف «را» از مقوله «رای تغییر فعل» محسوب گردد و مصراع دوم چنین خوانده شود: که رامین پیوند[ی] با تو نداشتش. با این خوانش، واژه «پیوند» - به عنوان مرجع ضمیر «ش» - نقش مفعولی خواهد داشت و ضمیر پیوسته «ش» ضمیر هم‌نقش مفعول خواهد بود.

در بیت دوم نیز اگر مصراع را به این صورت درآوریم: «فش و یال اسب سیاهش را گرفت»، «ش» دارای نقش مضاف‌الیهی است و جمله، فاقد کلمه‌ای است که هم‌نقش ضمیر باشد؛ و اگر آن را به شکل «فش و یال اسب سیاه را گرفتش» بخوانیم، در این صورت «ش» در «گرفتش» دارای نقش مفعولی و فش و یال «هم‌نقش ضمیر» خواهد بود. نمونه‌های مشابه زیادی از این نوع در متون کهن فارسی می‌توان یافت که از دید دستورنویسان سنتی، «ضمیر متصل فاعلی» خوانده شده‌اند، از جمله محجوب آن را در شمار ویژگی‌های دستوری سبک خراسانی آورده است (ر.ک: محجوب، ۱۳۴۵: ۴۸). نمونه‌های دیگری از این کاربرد ویژه - و تحلیل نحوی آن‌ها - را در ابیات زیر می‌بینیم:

برون تاخت خواهنده خیره‌روی      نکوهیدن آغاز کردش به کوی  
(سعدی، ۱۳۸۱: ۳۹۴)

یعنی: نکوهیدنش را در کوی آغاز کرد و در این صورت نقش دستوری «ش» مضاف‌الیهی است.  
و در این بیت:

در تکلم لعل شیرینت چو می‌شد دُر فشان      چشمه‌های آب حیوان از دهان می‌آمدت  
(خواجوی کرمانی، ۱۳۷۴: ۳۸۵)

یعنی چشمه‌های آب حیوان از دهانت می‌آمد. «ت» در «دهانت» مضاف‌الیه است.  
و نیز این بیت:

خود آمد به جایی که بودش نهفت      ز پیش اندرون رفت و خانه برفت  
(فردوسی، ۱۳۸۸: ۴۶۹)

یعنی به جایی که نهفتش بود. «ش» در نهفتش مضاف‌الیه است.

عماد افشار (۱۳۷۲: ۸۷ پاورقی) نیز در این باره توضیحاتی بیان داشته است: گاهی سوم شخص مفرد این ضمیر (ش) در حالت فاعلی به کار رفته است؛ مثل این بیت فردوسی:

بدادش به رستم یکایک پیام      از اسفندیار آن یل نیک‌نام<sup>۲</sup>  
(فردوسی، ۱۳۸۸: ۳۲۳)

در این بیت «بدادش» به معنی «به او داد» است. در زبان گفتاری و محاوره بخصوص در لهجه مردم تهران نیز به کاربردن «ش» در حالت فاعلی معمول است. گفتنی است که بیت بالا نیز در اصل بدین صورت است: یکایک پیام (را) به رستم بدادش؛ یعنی مفعول اصلی جمله «پیام» بوده است و در این جمله، مرجع ضمیر «ش» محسوب می‌شود و با آن دارای یک نقش است.

نتیجه حاصل از این بررسی‌ها نشان می‌دهد که بیان ضمیری به عنوان ضمیر فاعلی، همچنان که از ابتدا با شک و تردید همراه بوده است، چندان موضوعیت ندارد و ضمیری که پس از فعل قرار گرفته‌اند، در یکی از سه نقش متممی، مضاف‌الیهی و مفعولی قابل بررسی هستند و مقایسه این گونه از فعل‌ها با شکل محاوره‌ای رایج در یک لهجه خاص و محدود به زمان کنونی قابل توجیه نیست و در شاخه دیگری مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ به طور مثال، می‌توان به مقاله «پی‌بست‌های ضمیری در زبان فارسی» اشاره

کرد؛ در این مقاله آمده است: «ش» در جمله‌ای مثل «علی را دیدمش» ضمیر نیست بلکه نشانهٔ مطابقت مفعولی است؛ یعنی نقشی که شناسه در رابطه با مطابقت فاعل و فعل دارد، پی‌بست ضمیری در رابطه با مطابقت مفعول دارد» (راسخ مهند، ۱۳۸۳: ۶). گفتنی است که تمامی مثال‌ها در این مقاله امروزی و بیشتر مربوط به زبان محاوره است و نویسندهٔ مقاله خود نیز به این امر اشاره کرده است؛ مثلاً در قسمتی از مقاله که به بررسی نقش متممی و مضاف‌الیهی، تحت عنوان «پی‌بست‌های ضمیری در نقش ضمیر تکراری» پرداخته است، می‌نویسد: «این ساخت‌ها بیشتر در محاوره مرسوم هستند» (ر.ک: همان: ۲۵). یکی از دلایل تفاوت کاربرد این ضمائر در آثار ادبی گذشتگان و زمان حال این است که امروزه این ضمائر فقط بعد از فعل به کار می‌روند؛ در حالی که در نمونه‌های ذکرشده نشان دادیم که در آثار ادبی این ضمائر با کلمات دیگری جز فعل نیز همراه می‌شوند؛ مثلاً:

دل شکسته که مرهم نهد دگر بارش      یتیم خسته که از پای برکند خارش  
(سعدی، ۱۳۷۱: ۹۶۱)

«ش» در مصراع اول بعد از اسم / قید قرار گرفته است و در مصراع دوم پس از اسم. دلیل دیگری که می‌توان برای آن عنوان کرد این است که در زبان محاورهٔ امروزی، این ضمائر هم بعد از افعال ناگذر به کار می‌روند و هم بعد از افعال گذرا؛  
- فعل گذرا؛ مثل رضا گفتش.  
- فعل ناگذر؛ مثل علی رفتش.  
بررسی فعل‌ها در ابیات مذکور در این مقاله و نیز نمونه‌های دیگر نشان می‌دهد که این ضمیر در آثار گذشتگان، بعد از افعال گذرا به کار می‌رفته است؛ مثل:

دل شکسته که مرهم نهد دگر بارش ... (سعدی، ۱۳۷۱: ۹۶۱).  
بدادش به رستم یکایک پیام ... (فردوسی، ۱۳۸۸: ۳۲۳).  
بدیدش یکی بیشهٔ تنگ را ... (همان: ۴۸۵).

حافظ که هوس می‌کندش جام جهان‌بین      گو در نظر آصف جمشید مکان باش  
(حافظ، ۱۳۶۹: ۱۸۵)

۴- نکتهٔ بعدی نیز به تفاوت کاربرد این ضمائر در نقش مفعولی با نقش‌های متممی و مضاف‌الیهی مربوط می‌شود. در دو نقش اخیر معمولاً ضمائر بعد از مرجع خود قرار می‌گیرند، ولی وقتی این ضمائر در نقش مفعولی به کار می‌روند، ممکن است پیش از مرجع خود قرار گیرند. این امر زمانی اتفاق می‌افتد که این ضمائر، همراه کلمهٔ دیگری مثل فعل به کار بروند و بنا به ضرورت شعری فعل مقدم شده باشد؛ مثلاً در بیت:

شه شاهان به خشم از جای برجست      گرفتش ریش رامین را به یک دست  
(ویس و رامین، ۱۳۶۹: ۲۱۸)

ترتیب ارکان دستوری مصراع دوم را می‌توان به دو صورت در نظر گرفت: نخست آن‌که «ریش رامین را به یک دست گرفتش»؛ در این صورت ضمیر پیوسته «ش» در «گرفتش» در نقش مفعولی به کار رفته و مرجع آن «ریش رامین» است. دو دیگر آنکه «ریش رامین را به یک دستش گرفت»؛ با این خوانش، ضمیر «ش» مضاف‌الیه واژهٔ «دست» خواهد بود.

۵- نکتهٔ پایانی به نام‌گذاری این ضمائر و مرجع آن‌ها مربوط می‌شود. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، خیامپور (۱۳۸۲: ۲۴) در این گونه جمله‌ها، مرجع ضمیر را **مسندهٔ الیه** جملهٔ بزرگ می‌نامد برای مستندی که از آن به عنوان «جملهٔ کوچک» یاد می‌کند و می‌افزاید که ضمیر مورد نظر هم در همین جملهٔ کوچک به کار می‌رود. اما وحیدیان کامیار، تنها نقش مضاف‌الیه را مورد توجه

قرار داده و نوشته است که «اگر مضاف‌الیه بیش از مضاف، مورد توجه باشد یا اهمّیت داشته باشد یا گوینده با آن بیشتر از مضاف آشنایی داشته باشد، در این صورت، برای تأکید مقدّم می‌شود و یکی از ضمائر پیوسته مناسب به عنوان مضاف‌الیه دوم به جای آن می‌آید: علی پدرش مریض است.

علی پدرش مریض است.<sup>۳</sup>

مضاف‌الیه [مقدّم] گسسته مضاف (نهاد) مضاف‌الیه

در حقیقت، هسته این گروه اسمی دو مضاف‌الیه دارد. یکی به صورت ضمیر که در جای خودش می‌آید و دیگر به صورت اسم. مضاف‌الیه اسمی همیشه در آغاز می‌آید» (وحیدیان کامیار، ۱۳۸۹: ۸۰).

در این جا ذکر این موضوع ضروری به نظر می‌رسد که نام‌برده در تعریف مضاف‌الیه آورده است: «اگر پس از اسمی نقش‌نمای اضافه (کسره) بیاید، کلمه بعد از آن - اگر اسم یا در حکم اسم باشد - مضاف‌الیه است» (همان: ۷۹). اما در مثال بالا با این که پیش از «علی» هیچ اسم یا ضمیری قرار نگرفته است، نقش آن را مضاف‌الیه دانسته است؛ در حالی که به نظر ما فقط -ش که دارای این ویژگی است می‌تواند نقش مضاف‌الیه داشته باشد و نقش دستوری «علی» هم چیزی جز «هم‌نقش ضمیر» نیست.

راسخ مهند نیز نام پی‌بست ضمیری را برای ضمائر مورد اشاره انتخاب کرده است؛ اما برای مرجع ضمیرها نام خاصی به کار نبرده و آن‌ها را با توجه به نقشی که دارند نامیده است؛ مثلاً درباره مضاف‌الیه، با اشاره به دستور دکنر صادقی آورده است که «ایشان جمله: "علی باباش اومد"<sup>۳</sup> را نمونه‌ای از فک اضافه در فارسی می‌دانند و می‌نویسند: در واقع "بابای علی" ساخت اضافی بوده است که هسته آن بابا و وابسته آن علی بوده؛ اما با حرکت دادن وابسته و آوردن آن به پیش از هسته، به جای آن ضمیر تکراری به کار رفته است» (راسخ مهند، ۱۳۸۳: ۲۵). در مورد متمم هم به همین منوال توضیح داده‌اند که مثلاً «در جمله "علی را برایش مغازه باز کردیم" برای علی گروه حرف اضافه‌ای بوده است که با حرکت متمم به قبل از حرف اضافه، ضمیر تکراری به جای عنصر حرکت داده شده به کار رفته است» (همان: ۲۶). ناگفته پیداست وقتی از تکراری بودن چیزی سخن گفته می‌شود، باید حداقل دو بار ذکر شده باشد؛ اما در مثال‌های بالا ضمیرها بیش از یک بار به کار نرفته‌اند. لذا استفاده از صفت تکراری برای این ضمیرها مناسب به نظر نمی‌رسد؛ افزون بر این که در مورد نقش دستوری این ضمیرها هم سخنی به میان نیامده است. ولی ما ترجیح دادیم برای ضمیرها با توجه به موقعیت و نشانه همراه آن‌ها، همان نام‌های مفعول، متمم و مضاف‌الیه را به کار ببریم و مرجع آن‌ها را نیز «هم‌نقش ضمیر» بنامیم؛ زیرا نقش دستوری این مرجع ضمائر با نقش ضمیرهایی که به آن‌ها برمی‌گردند، یکی است.

## ۲-۴. هم‌نقش ضمیر در جمله‌های بیانگر حالت انفعالی و احساسی

نتیجه حاصل از مطالب مذکور می‌تواند زمینه‌ساز حل ابهامات مربوط به نوع خاصی از جمله‌های بیانگر حالت انفعالی و احساسی باشد؛ ساخت این نوع جمله‌ها به شکل زیر است:

(اسم / ضمیر) + اسم / صفت + ضمیر پیوسته + فعل

مثال: (علی / او) خوابش می‌آید (علی / او) سردش است

چنانکه ملاحظه می‌شود در ابتدای جمله، اسم یا ضمیری وجود دارد که مرجع ضمیر پیوسته «ش» در «خوابش» است. برخی همانند خانلری (۱۳۸۲: ۷۱)، راسخ مهند (۱۳۸۳: ۱۲) و مشکوه‌الدینی (۱۳۹۰: ۹۱) معتقدند که فعل این جمله‌ها مرکب است و ضمیر پیوسته، نقش فاعل یا شناسه فعل را ایفا می‌کند. در مقابل این گروه، تعداد دیگری از جمله دبیرمقدّم و صادقی اعتقاد دارند که فعل در این جمله‌ها، مرکب نیست اما در مورد فاعل، عقیده یکسانی ندارند. «صادقی این ساخت‌ها را غیرشخصی می‌داند و به وجود نهاد در آن‌ها اعتقاد ندارد» (راسخ مهند، ۱۳۸۳: ۱۵). دبیرمقدّم بر آن است که «این ساخت‌ها اساساً فعل مرکب نیستند بلکه جملات تمام و کمالی هستند که در آن‌ها جزء اسمی فاعل است و قاعده اجباری مطابقت فاعل با فعل در زبان فارسی نیز این اسم‌ها را به عنوان فاعل جمله مبنای مطالعه قرار می‌دهد» (همان: ۱۶). وحیدیان کامیار (۱۳۸۹: ۲۶) هم ضمن قراردادن این نوع



جمله‌ها در گروه جمله‌های استثنایی، آن‌ها را جمله‌های غیرشخصی چهار جزئی می‌داند که فعل آن‌ها فقط با یک شناسه می‌آید؛ اما به طور صریح به ساده یا مرکب بودن آن‌ها اشاره نکرده است. فرشیدورد (۱۳۸۸: ۳۷۷) نیز به نوعی هر دو نظر را تأیید می‌کند و می‌نویسد: «در چنین جمله‌هایی «من» یا مانند آن را می‌توان مسنداً لیه و جمله پس از آن، مثلاً "خوشم می‌آید" و A لجم می‌گیرد» را مسند گرفت. همچنین می‌توان خوش (به معنی حالت خوش) و بد (به معنی حالت بد) و لج را فاعل گرفت.»

در این جا اشاره به چند نکته می‌تواند ما را در روشن‌تر کردن مطلب یاری کند:

۱- نکته بسیار مهمی که در مورد این جمله‌ها وجود دارد، این است که این نوع ساخت جمله فقط برای انسان و در موارد معدودی برای دیگر جانداران به کار می‌رود؛ اما برای اشیاء کاربرد ندارد، چون همه این جمله‌ها بیانگر یک نوع واکنش انفعالی و احساسی هستند. لذا در توجه به معنای فعل در این گونه جمله‌ها حتماً باید این نکته را مد نظر قرار داد. مهم‌ترین همکردهایی که در ساخت این جمله‌ها کاربرد دارند، عبارت‌اند از: زد، آمد، شد، گرفت، برد، درآمد، بود، کرد؛ مثال: خشکم زد؛ دردم می‌آید؛ گرمی‌ام شد؛ لجم گرفت؛ خوابم برد؛ کفرم درآمد؛ سردم است.

۲- نکته دوم پیدا کردن ضمائر پیوسته در این جمله‌هاست. وجود ضمیر پیوسته از مهم‌ترین ویژگی‌های ساخت این جمله‌هاست، اما به‌رغم این اهمیت به اندازه کافی به نقش دستوری این ضمائر پرداخته نشده است. «صادقی می‌گوید در بسیاری از این جمله‌ها ضمیر پیوسته، معادل حرف اضافه «برای» و «یک ضمیر گسسته» است (کم است = برای من کم است)» (راسخ مهند، ۱۳۸۳: ۱۵) و «برجسته این ساخت‌ها را فعل مرکب تجربه‌ای دانسته است و عقیده دارد، فاعل این جملات به صورت پی‌بست به جزء غیرفعلی اضافه می‌شود؛ یعنی پی‌بست‌هایی مانند م، ت و غیره که حضور آن‌ها در این ساخت‌ها الزامی است، فاعل این جمله‌ها هستند» (همان جا). راسخ مهند که خود نظری هم‌سو با نظر برجسته دارد، در این باره می‌نویسد: «در این جملات، پی‌بست‌ها اجباری هستند و نقش فاعلی دارند» (همان: ۲۳).

در واقع، یکی از نواقص معطوف به بررسی این جمله‌ها، بی‌توجهی به معنای فعل‌های آن‌هاست؛ مثلاً راسخ مهند در بیان ایرادی مبنی بر تصور ساده بودن این گونه افعال آورده است: «فرض کنیم "دردم گرفت" جمله‌ای کامل است و فعل آن "گرفت" است، در آن صورت فاعل آن چیست؟ تنها گزینه‌ی ممکن "دردم" است؛ اما اگر "دردم" را فاعل "گرفتن" فرض کنیم، مفعول آن کدام است؟ گرفتن فعلی متعدی است و نیاز به مفعول دارد» (همان: ۱۳). در پاسخ به این پرسش باید گفت منطقی این است که ابتدا معنای فعل بررسی شود و سپس در صورت گذرا بودن فعل، به جستجوی مفعول بپردازیم؛ زیرا ممکن است یک فعل در بافت‌های مختلف، معانی مختلف و متعددی داشته باشد که در محور هم‌نشینی با سایر کلمات، معنا و گذرا یا ناگذر بودن آن روشن شود؛ به طور مثال وقتی می‌گوییم: «لوله گرفت» یعنی لوله بسته شد، «عضلاتم گرفت» یعنی عضلاتم منقبض شد، «کتاب را گرفت» یعنی کتاب را اخذ کرد/ خرید/ دریافت کرد/ امانت گرفت؛ و جمله‌های «خورشید گرفت»، «گرفتم تو آدم خوبی هستی»، «راهش را گرفت و رفت» و غیره نیز هرکدام معنای جداگانه‌ای دارند.

به نظر ما جملاتی مانند «دردم گرفت»، «غصه‌ام گرفت»، «لجم گرفت»، «خوابم گرفت» و ... نیز مانند جمله‌های بالا هستند که فعل «گرفت» در آن‌ها دارای معنای خاص و مستقلی است که این معنا در کنار کلمات همراه آن در جمله مشخص می‌شود و جالب است بدانیم که همه فعل‌هایی که در این نوع جمله‌ها به کار می‌روند - با وجود تنوعی که در آن‌ها هست - به معنای «دست دادن احساس یا حالت» هستند.

باید اذعان کرد که توجه به معنا تأثیر قابل توجهی در تعیین نوع فعل از لحاظ ساختمان و همچنین نقش دستوری کلمات در این گونه جمله‌ها خواهد داشت. نگارندگان این جستار بر این باورند که ساختمان فعل در این جمله‌ها مرکب نیست، بلکه جزء اسمی/ صفت پیش از همکرد - که برخی دستورنویسان و زبان‌شناسان آن را بخشی از فعل مرکب نامیده‌اند - دارای نقش نهادی است و همکرد نیز فعل ساده‌ای است که از نظر شناسه با نهاد جمله کاملاً مطابقت می‌کند. برای تعیین نقش دستوری ضمائر

پیوسته نیز باید به نقش این ضمایر در دستور تاریخی توجه ویژه‌ای داشته باشیم؛ زیرا به نظر ما گاهی اظهار نظر درباره‌ی برخی از نکات دستوری بدون در نظر گرفتن سابقه و ارتباط تاریخی آن‌ها نمی‌تواند به نتیجه‌ی مطلوبی برسد. لذا با عنایت به همین نکته است که هم نقش دستوری این ضمایر، هم شیوه‌ی کاربرد این نوع جمله‌ها در ادبیات سنتی باید بررسی شود. از آن جا که ضمایر پیوسته در زبان فارسی تنها در سه نقش مفعولی، متممی و مضاف‌الیهی ظاهر می‌شوند، ضمایر پیوسته‌ای نیز که در ساختمان این جمله‌ها به کار می‌روند، از این قاعده مستثنی نیستند و همان نقش‌ها را بر عهده می‌گیرند.

**الف- نقش مفعولی:** نقش مفعولی این ضمایر در دستور تاریخی نسبت به نقش‌های دیگر کاربرد بیشتری داشته است و نمونه‌های بیشتری برای آن می‌توان یافت؛ مثلاً در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: «سلطان را به غایت خوش آمد» (بیهقی، ۱۳۴۲: ۷۳۲). یا «فردوسی را به غایت خوش آمد» (همان جا). در گشتار، این جمله‌ها به صورت: «سلطان/ فردوسی به غایت خوشش آمد» درمی‌آید. به کار بردن مفعول (اسم+را) در این گونه جمله‌ها امروزه در جمله‌ی معروف «خدا را خوش نمی‌آید» به کار می‌رود، البته «خوش خدا نیست» دیگر صورت این جمله است که در گویش برخی مناطق رایج است.

خانلری در این باره می‌نویسد: «این ضمیر (یا اسم دیگر کس) از نظر دستوری مفعول است؛ اما از جنبه‌ی معنوی یا منطقی جانشین نهاد (یا فاعل) جمله است. وی را خوش آمد؛ در این جا ضمیر «وی» نشانه‌ی مفعول «را» دارد، اما اثر فعل «خوش آمدن» به همین ضمیر برمی‌گردد که از جهت معنی، نهاد جمله است. این گونه فعل‌ها را از باب ناگذر می‌خوانیم؛ زیرا اگرچه به ظاهر متعدی است - یعنی مفعول می‌پذیرد - معنی آن‌ها از نهاد نمی‌گذرد و به دیگری اثر نمی‌کند» (خانلری، ۱۳۸۲: ۷۱، ۷۰). علت این که خانلری فعل این جمله را ناگذر می‌داند این است که به باور ایشان فعل جمله، مرکب است. لذا در این جمله، وی، نهاد و خوش آمد، فعل جمله به شمار آمده است؛ در حالی که به نظر نویسندگان این مقاله، با توجه به وجود نشانه‌ی «را» وی: مفعول (متمم) خوش: نهاد و آمد: فعل ساده است؛ یعنی «احساس خوش به وی دست داد» یا «حالت خوش برای وی پیش آمد». یکی دیگر از فعل‌هایی که می‌توان به آن اشاره کرد، «گرفت» است؛ مولوی در بیت زیر، جمله‌ی «خوابش درر بود» را به جای «خوابش گرفت» به کار برده است:

در میان گریه خوابش درر بود دید در خواب، او که پیری رو نمود  
(مولوی، ۱۳۷۷: ۷)

و در بیت دیگری آورده است:

همچو حسن آن که خواب او را ربود چون شد او بیدار، عکس او نمود  
(همان: ۶۲۲)

معادل فعل «ربود» در فارسی امروزی به صورت «گرفت» و «برد» کاربرد دارد؛ به طور مثال، گفته می‌شود: «چشم‌ام خواب گرفته (چشم‌هایم را خواب گرفته است)؛ فعل «برد» نیز در ضرب‌المثل «دنیا را آب ببرد شما را خواب می‌برد» به کار می‌رود. در این جمله‌ها خواب، نقش نهاد و کش، نقش مفعولی دارد و اگر همین جمله را به صورت «خوابش گرفت» بیان کنیم، ضمیر پیوسته «کش» می‌تواند نقش متممی هم داشته باشد؛ زیرا معنای جمله بیانگر احساس خواب است؛ یعنی «احساس خواب به او دست داد». این‌ها نشان می‌دهد که خواب و گرفت یا خواب و برد را روی هم نمی‌توان فعل مرکب به شمار آورد بلکه هرکدام از عناصر فعل انضمامی، دارای نقش مستقلی هستند.

گفتنی است در فرهنگ معین، ذیل واژه «مات»، به کار رفتن ترکیب «مات بردن کسی را» گویای این است که دکتر معین با عنایت به نقش مفعولی ضمیر پیوسته، این ترکیب را همراه «را» مفعولی ذکر کرده‌اند؛ پس در جمله «من ماتم برد» نقش دستوری کلمات از این قرار است: من = هم‌نقش ضمیر، مات = نهاد، م = مفعول، برد = فعل

ب- نقش متممی: چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، این جمله‌ها بیانگر حالت انفعالی و احساسی هستند. به همین دلیل، گرچه ممکن

است فعل‌هایی که در این نوع جمله‌ها به کار می‌روند در ظاهر با هم متفاوت باشند، معنای یکسانی دارند؛ به عنوان مثال در جمله‌های:

خواهش گرفت: احساس خواب به او دست داد.

عارش می‌آید: احساس عار به او دست می‌دهد.

سردش می‌شود: احساس سرما به او دست می‌دهد.

گرمی‌اش می‌شود: حالت گرمی به او دست می‌دهد.

خشکش زد: احساس خشکی/خشک شدن به او دست داد (خشکی در معنای کنایی یعنی بر جای ماندن به سبب حیرت یا ترس بسیار به کار رفته است). لجش درآمد: حالت لج (یا: لجاجت) به او دست داد.

نگارندگان این جستار کوشیده‌اند تا با ذکر شواهد متعدّد از متون فارسی و تحلیل نحوی، ثابت کنند که فعل این گونه جمله‌ها از نوع ساده و کلمه ماقبل آن دارای نقش دستوری است؛ ضمیر پیوسته به آن نیز، هم نقش همان واژه است. اگر جز این باشد، باید تمامت جمله را یک فعل مرکب به شمار آورد و به دنبال یافتن نقش دستوری دیگری برای ضمیر پیوسته بود. یکی از نکات بسیار مهم که باید به آن توجه شود، این است که ساختار برخی از جمله‌ها، مثل «یادم آمد، دیرم شد، کم است، زحمتش می‌شود، فراموشم شد»، در ظاهر بسیار شبیه جمله‌های احساسی و انفعالی است، اما با وجود این شباهت ظاهری، تفاوت‌هایی با این نوع جمله‌ها دارند؛ نخست آنکه این جمله‌ها از لحاظ معنا، بیانگر حالت انفعالی و احساسی نیستند، دیگر اینکه گفتیم در جمله‌های بیانگر حالت انفعالی و احساسی، جزء اسمی پیش از فعل، دارای نقش نهادی است اما وضعیت نهاد در این گونه جمله‌ها متفاوت است. در برخی از این جمله‌ها، گاهی نهاد، یا کلمه‌ای است که به دلیل آشکاری فراوان حذف می‌شود (به طور مثال، در جمله «دیرم شد» نهاد، واژه زمان یا چیزی شبیه آن است که حذف شده است. دیر نقش مسند، م (برای من) نقش متممی و شد نقش فعل را دارد)، یا جمله‌ای است که پیش یا پس از جمله اصلی ذکر می‌شود (مثلاً در جمله «یادم آمد چه گفتی» نقش دستوری کلمات به ترتیب، یاد [به یاد] متمم، م مضاف‌الیه، آمد فعل، جمله یا بند موصولی [که] چه گفتی نهاد مؤول است؛ در حالی که در جمله‌های احساسی، کلمه همراه ضمیر پیوسته همیشه نقش نهادی دارد.

پ- نقش مضاف‌الیه: در جمله‌هایی، مانند سامان لجش درآمد، سامان کفرش درآمد، سامان حرصش درآمد، نقش دستوری کلمات بدین ترتیب است: سامان هم‌نقش ضمیر؛ لج/ کفر/ حرص نهاد؛ ش مضاف‌الیه؛ درآمد فعل.

در این جمله‌ها، می‌توان با قرار دادن اسم یا ضمیر ابتدای جمله در جایگاه مضاف‌الیه، جمله‌ها را به این صورت بیان کرد: لج سامان/ او درآمد. کفر سامان/ او درآمد. حرص سامان/ او درآمد. بدین ترتیب سامان/ او، نقش مضاف‌الیه خواهد داشت. شکل گذرای فعل را به این صورت می‌توان به کاربرد:

سامان لجش را درآوردم. سامان کفرش را درآوردم. سامان حرصش را درآوردم.

در این صورت نقش دستوری کلمات این گونه خواهد بود: سامان هم‌نقش ضمیر؛ لج/ کفر/ حرص مفعول؛ ش مضاف‌الیه؛ درآمد فعل.

در موارد خاصی نیز می‌توانیم اسم یا ضمیر ابتدای جمله را جانشین ضمیر پیوسته کنیم و بدین ترتیب به جای «هم‌نقش ضمیر» نقش «مضاف‌الیه» به آن بدهیم: لج سامان را درآوردم. کفر سامان را درآوردم. حرص سامان را درآوردم.

شایسته توضیح است که یکی از ویژگی‌های این نوع جملات این است که قرارگرفتن اسم یا ضمیر گسسته ابتدای جمله به جای ضمیر پیوسته، همیشه امکان‌پذیر نیست بلکه تنها در بعضی از جمله‌ها و فعل‌های خاص، مثل نمونه‌های بالا انجام می‌گیرد. البته این عدم جانشینی اسم یا ضمیر گسسته به جای ضمیر پیوسته، در جملات معمولی هم ممکن است اتفاق بیفتد؛ مثلاً جمله‌های «بین آن‌ها دعوا شد» و «سعید صدرا را گول زد» که جمله اوّل به صورت: «دعوایشان شد» به کار می‌رود، اما «دعوا

آن‌ها شد» غیردستوری است و کاربرد ندارد. گفتنی است که «دعوا» در این جمله نقش نهاد و ضمیر پیوسته «شان» نقش مضاف‌الیه دارد، و «شد» به معنای اتفاق افتاد، به کار رفته است - شد به معنای اتفاق افتاد در جمله‌های دیگری نظیر: قیامت شد، غوغا شد، شورش شد، زلزله شد به کار می‌رود. جمله دوم هم به صورت «سعید گولش زد» به کار می‌رود؛ اما صورت‌های «سعید گول او را زد» یا «سعید گول صدرا را زد» به کار نمی‌رود؛ در حالی که به کاربردن این جمله‌ها با فعل «خورد» کاملاً درست است؛ «سعید گولش را خورد»؛ «سعید گول او را خورد»؛ «سعید گول صدرا را خورد».

### نتیجه

نتیجه این تحقیق نشان می‌دهد که در برخی از جمله‌ها، واژه‌هایی هستند که با ضمیری در همان جمله، هم‌نقش هستند و این ضمیر در نقش‌های مفعولی و متممی و مضاف‌الیهی به کار می‌روند؛ ولی با وجود کاربرد فراوان این واژه‌ها در نظم و نثر فارسی، چندان مورد توجه قرار نگرفته‌اند و نامی نیز برای آن‌ها انتخاب نشده است؛ گویی اینکه نقشی در جمله ندارند. بنابراین، بی‌توجهی به ارتباط میان این واژه‌ها با ضمیر هم‌نقش آن‌ها در جمله، سبب برداشت‌های نادرست نحوی شده است و در بعضی موارد که ضمیر پیوسته، هم‌نقش با مفعول جمله است، برخی دست‌نویسان آن را با کاربرد خاصی در گویش فارسی تهرانی مقایسه کرده و با شک و تردید و به اشتباه آن را «ضمیر فاعلی» نامیده‌اند؛ در حالی که بررسی نمونه‌های ذکر شده نشان می‌دهد که این نام‌گذاری درست نیست؛ بنابراین، با توجه به موقعیت و نقش این واژه‌ها و عدم مطابقت با تعریف دیگر نقش‌های دستوری، به نظر نگارندگان این مقاله، تسمیه «هم‌نقش ضمیر» می‌تواند برای این واژه‌ها مناسب باشد.

تأکید بر معنای فعل در ساختمان جمله‌های بیانگر حالت انفعالی و احساسی نتیجه دیگری است که می‌تواند در توجه دادن محققان به تعیین ساختمان فعل و نقش ضمیر پیوسته و کلمات هم‌نقش ضمیر تأثیر بسزایی داشته باشد. بر این اساس، برخلاف بعضی از اظهارنظرها، ساختمان فعل در این نوع جمله‌ها ساده است و ضمیر پیوسته، دارای نقش مفعولی، متممی یا مضاف‌الیهی هستند و اسم یا صفت همراه آن‌ها نقش نهادی دارد؛ اسم یا ضمیر ابتدای جمله نیز به عنوان «هم‌نقش ضمیر» می‌تواند در بعضی از جمله‌ها جانشین ضمیر پیوسته شود، اما در بیشتر آن‌ها باعث «نادستورمندی» جمله می‌شود.

### پی‌نوشت‌ها

۱- یادآوری این نکته لازم است که ضبط این بیت به صورتی که در متن مقاله مذکور افتاد، برگرفته از پاورقی شاهنامه به تصحیح دکتر خالقی مطلق است. ضبط ارجح مصحح که به متن برده شده چنین است:

وزآن‌جا برانگیخت شهربنگ شاه      یکی بیشه پیش اندر آمد به راه

۲- این بیت نیز همانند بیت پیشین برگرفته از نسخه‌بدل‌های پانوش شاهنامه تصحیح خالقی مطلق است. ضبط ارجح آن که به متن برده شده، بدین قرار است:

بـدادهش یکایک درود و پیام      از اسـفندیار آن یـلل نیکـنام

نکته قابل توجه در بررسی اختلاف نسخه‌ها این است که در صورت‌های مربوط به متن اصلی مشکل ضمیر پس از فعل، حل شده است؛ بدین معنی که مثلاً در بیت نخست این ضمیر وجود ندارد و جای بحثی در آن نیست و در بیت دوم نیز «ش» در این کاربرد، نقش متمم پیدا می‌کند و محلی برای اختلاف در مورد ضمیر فاعلی یا مفعولی باقی نمی‌ماند.

۳- تحلیل نحوی دیگری که با استفاده از گشتار ضمیر پیوسته می‌توان از این جمله به دست داد، چنین است: ضمیر پیوسته «ش»،

جانشین/بدل از کسره اضافه است (پدر علی مریض است)، در نتیجه «پدر» نهاد (مضاف) و «علی» مضاف الیه است. در باب جمله «علی باباش اومد» نیز از همین تحلیل (گشتار ضمیر) می‌توان استفاده کرد: بابای علی اومد. در این صورت باز هم ضمیر پیوسته «ش»، جانشین/بدل از کسره اضافه است؛ در نتیجه، «بابا» نهاد (مضاف) و «علی» مضاف الیه است. ۴- در این ساخت نیز می‌توان «را»ی نهادی (اصطلاح دستورنویسان سنتی) را صورت گردیده (گشتاری) «ضمیر پیوسته» مناسب با اسم پیش از آن دانست. در این گشتار نحوی «را» گردیده «ش» محسوب می‌گردد: وی را خوش آمد= وی خوشش آمد. در این نمونه نیز می‌توان گشتار مزبور را دید: ما را از آن خنده گرفت= ما از آن خنده‌مان گرفت.

## منابع

۱. انوری، حسن و حسن احمدی گیوی (۱۳۷۱). دستور زبان فارسی ۲، چ ۷، تهران: فاطمی.
۲. بلعمی، ابومحمد (۱۳۸۹). تاریخ بلعمی، تصحیح محمد تقی بهار، تهران: زوآر.
۳. حافظ، شمس‌الدین محمد (۱۳۶۹). دیوان، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، چ ۶، تهران: زوآر.
۴. خواجوی کرمانی، کمال‌الدین (۱۳۷۴). دیوان، به کوشش سعید قانع، تهران: بهزاد.
۵. خیامپور، عبدالرسول (۱۳۸۲). دستور زبان فارسی، چ ۱۰، تبریز: ستوده.
۶. راسخ مهند، محمد (۱۳۸۵). «پی‌بست‌های ضمیری در زبان فارسی»، مجله پژوهش علوم انسانی، ویژه‌نامه زبان و ادب فارسی، شماره ۱۱ و ۱۲، صص ۹-۳۸.
۷. سعدی شیرازی، شیخ مصلح‌الدین (۱۳۸۱). بوستان، به کوشش خلیل خطیب‌رهبر، چ ۶، تهران: صفی‌علیشاه.
۸. \_\_\_\_\_ (۱۳۷۱). کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، چ ۴، تهران: فقه‌نوس.
۹. سلطانی گرد فرامرزی، علی (۱۳۷۴). نگارش و دستور زبان فارسی سال چهارم متوسطه، تهران: وزارت آموزش و پرورش.
۱۰. شریعت، محمد جواد (۱۳۷۵). دستور زبان فارسی، چ ۷، تهران: اساطیر.
۱۱. عمادافشار، حسین (۱۳۷۲). دستور و ساختمان زبان فارسی، چ ۲، تهران: دانشگاه علامه طباطبایی.
۱۲. فردوسی، حکیم ابوالقاسم (۱۳۸۸). شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر ششم، چ ۲، تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
۱۳. \_\_\_\_\_ (۱۳۷۷). شاهنامه، به اهتمام محمد نوری عثمانوف، چ ۶، زیر نظر عبدالحسین نوشین، مسکو: شعبه ادبیات خاور، دانش، ۱۹۶۷.
۱۴. فرشیدورد، خسرو (۱۳۸۸). دستور مفصل امروز، چ ۳، تهران: سخن.
۱۵. \_\_\_\_\_ (۱۳۵۵). «بدل و گروه اسمی بدلی در زبان فارسی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران: شماره ۳، صص ۱۲۶-۱۵۱.
۱۶. فروغی بسطامی، میرزا عباس (۱۳۴۸). دیوان، به کوشش حسین نخعی، چ ۳، تهران: امیرکبیر.
۱۷. گرگانی، فخرالدین اسعد (۱۳۶۹). ویس و رامین، تهران: جامی.
۱۸. محجوب، محمد جعفر (۱۳۴۵). سبک خراسانی در شعر فارسی، چ ۱، تهران: چاپخانه سازمان تربیت معلّم و تحقیقات تربیتی.
۱۹. مشکوه‌الدینی، مهدی (۱۳۶۶). دستور زبان فارسی، مشهد: دانشگاه فردوسی.
۲۰. مولوی، جلال‌الدین (۱۳۷۷). مثنوی معنوی، به کوشش مهدی آذری یزدی (خرم‌شاهی)، چ ۴، تهران: پژوهش.
۲۱. ناتل خانلری، پرویز (۱۳۸۲). دستور تاریخی زبان فارسی، به کوشش عفت مستشارنیا، چ ۵، تهران: توس.
۲۲. نصرالله منشی، ابوالمعالی (۱۳۵۶). کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، چ ۵، تهران: دانشگاه تهران.

۲۳. نفیسی، سعید (۱۳۴۲). پیرامون تاریخ بیبقی، تهران: فروغی.

۲۴. وحیدیان کامیار، تقی و غلامرضا عمرانی (۱۳۸۹). دستور زبان فارسی، چ ۱، تهران: سمت.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی